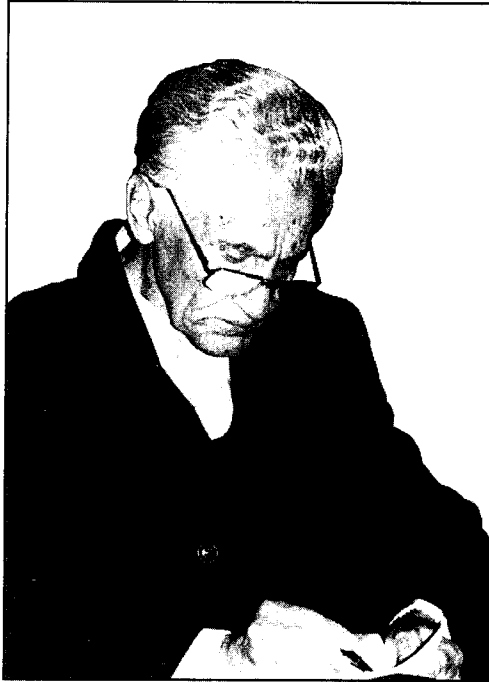


احمد سمیعی

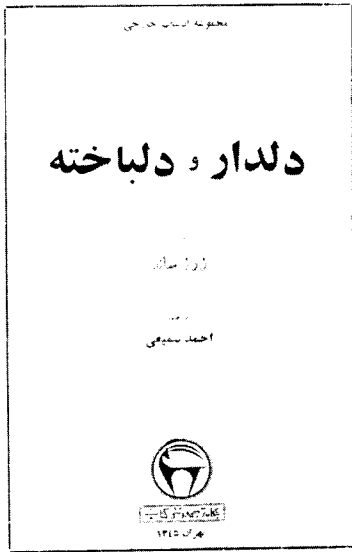


آقای سمیعی، شما ترجمه کرده‌اید، ویرایش کرده‌اید و مقالاتی نیز نوشته‌اید. لطفاً سوابق کاری خود را کوتاه شرح دهید.

کار ترجمه را در دوران تحصیل در دانشکده ادبیات و زبان فارسی دانشگاه تهران شروع کردم. در دوره ابتدایی و سیکل اول متوسطه به زبان فرانسه و در سیکل دوم متوسطه به ادبیات فرانسه علاقه‌مند شده بودم و با آثار بعضی از نویسندگان فرانسوی مثل ویکتور هوگو، لامارتین، شاتوبریان، آلفونس دوده آشنایی پیدا کرده بودم. اولین ترجمه‌ام حکایتی دارد. در سال اول یا دوم دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بودم. در سال ۱۳۱۸-۱۳۱۹، که جنب دانشکده حقوق مدرسه‌ای به نام "انستیتوی روزنامه‌نگاری" دایر شد و من در آن نام‌نویسی کردم. ضمن تحصیل در دانشکده ادبیات، در کلاس‌های آن نیز شرکت می‌کردم. در آنجا با آقای کسمائی،

که در مطبوعات آن موقع مقاله می‌نوشت و مقالاتش زن‌ستیزانه بود، آشنا شدم. جوان سمپاتیکی بود. یک بار به من پیشنهاد کرد چیزی ترجمه کنم که به چاپ برساند. من هم، از خدا خواسته، داستان "ستارگان" از آلفونس دوده را که خوانده بودم و خیلی خوشم آمده بود ترجمه کردم و به او سپردم. چندی بعد دیدم آن را در مجله شهربانی آن موقع، که افسری خوش ذوق اداره‌اش می‌کرد، به چاپ رسانده است. آن ترجمه را در دست ندارم. اما می‌دانم خطای فاحشی در ترجمه از من سر زده بود. در فرانسه *trotte-menu* یعنی آن که مانند موش به گام‌های کوتاه و تند راه می‌رود و به خود موش هم اطلاق می‌شود. در قصه، صحبت از پیرزنانی بود که به گام‌های کوتاه و تند راه می‌روند و من عوضی "موشان" را مراد گرفتم. همشهری و دوستی داشتم در رشت که کتاب و مجله زیاد می‌خواند. این ترجمه را برایش فرستادم و او یادآور شد که ترجمه این داستان را پیش‌تر در جایی خوانده است. عبارت حاوی این خطای فاحش را هم که با پس‌وپیش خود جور در نمی‌آمد با تعجب تلقی کرده بود. بدین قرار، من از دو بابت سرخورده شدم.

ترجمه بعدی من در سال آخر (سوم) دوره لیسانس بود که در ایام تعطیلات تابستانی انجام دادم. شماره‌هایی از مجله معتبر و معروف *Revue de deux mondes* را از دست‌فروشی خریده بودم. در آن مقاله‌ای بود با عنوان "عشق بی ثمر بالزاک" که ماجرای عشق افلاطونی این نویسنده با مادام دوپرنی را گزارش می‌کرد و رمان *Le Lys dans la Vallée* "سوسن دره"ی او احتمالاً صورت داستانی همین ماجراست. من آن را به تفنن در رشت ترجمه کرده بودم و در تهران به پیش‌نهاد یکی از دوستان به روزنامه *ایران ما* سپردم. هر روز این روزنامه را می‌خریدم و می‌دیدم که خبری از آن نیست ناراحت می‌شدم. دیگر مأیوس شده بودم. یک روز پسر عمویم در خیابان لاله‌زار مرا دید و تبریک گفت. مناسب را پرسیدم. گفت مگر ترجمه‌ات را در *ایران ما* نخواندی. انگار دنیا را به من دادند. بخشی از آن را در شماره همان روز با ولع خواندم و روزهای بعد هم بخشهای دیگرش را. متعاقباً، وارد عرصه سیاسی شدم. در سال‌های فعالیت سیاسی بیشتر مقاله می‌نوشتم و اگر هم ترجمه می‌کردم مطالب سیاسی - اجتماعی باب روز بود، با امضای آشکار یا امضای مستعار یا بدون امضا. افسوس که هیچ یک از این نوشته‌ها و ترجمه‌ها را در دست ندارم. برایم جالب است بدانم که آن روزها چگونه می‌نوشتیم. پس از گذراندن ایامی بسیار سخت، چند صباحی در سال ۱۳۳۵ در مجله *سپیده فردای* دانش سرای عالی با خانم آذر رهنما و دکتر هوشیار همکاری داشتم و در زمینه تعلیم و تربیت مطالبی



ترجمه می‌کردم که در مجله درج می‌شد. اما ترجمهٔ رُمان را در سال‌های ۴۳-۴۵ در زندان سیاسی به دست گرفتم. سالهای ۱۳۴۳-۱۳۴۹ از این حیث بسیار ثمربخش بود. طی این سال‌ها بود که *دلدار و دلباخته* (ژرژساند)، *سالامبو* (فلویر) *برادزاده رامو* (دیدرو)، *هنرپیشه کیست*. *نظر خلاف عُرف دربارهٔ هنرپیشگان* (دیدرو)، *چیزها* (ژرژپِرک)، *داتاگنج بخش* (پروفیسور شیخ عبدالرشید) را ترجمه کردم.

کار ویرایش را هم از بد حادثه پیشه کردم. در سال ۴۶-۴۷ در راه‌آهن دولتی ایران خدمت می‌کردم. معاون دفتر مرکزی و منشی مخصوص حوزهٔ ریاست کلّ

راه‌آهن بودم. اما، به سعایت رئیس دفتر محرمانه- که مرا رقیب خود می‌پنداشت و ذاتاً ناجنس و به مقتضای سمت خود طبعاً با ساواک در رابطهٔ مستقیم بود- ساواک طی نامه‌ای محرمانه نوشت که ادامهٔ خدمت فلانی در راه‌آهن به مصلحت نیست و اولیای راه‌آهن که از کارم بسیار راضی بودند و خاطرهم را می‌خواستند به ناچار و به اکراه حکم آماده به خدمت برایم صادر کردند. در حالی که من از سال‌های ۳۴-۳۵ یکسره دست از فعالیت سیاسی کشیده بودم. آن موقع، انتشارات فرانکلین برای امثال من پناهگاهی بود. من هم به کمک دوستان به آنجا پناه بردم و به کار ویراستاری که تا آن روز نمی‌دانستم چیست مشغول شدم. اولین کتابی که ویرایش کردم *آغا محمد خان قاجار نوشتهٔ امینه پاکروان* و ترجمهٔ *شادروان جهانگیر افکاری* بود. ضمن خدمات ویرایشی به مقاله‌نویسی هم پرداختم و مقالات من در مجلات و نشریات متعدد از جمله *پیک جوانان*، *ماهنامهٔ آموزش و پرورش*، *کتاب امروز*، *رودکی*، *الغبا*، *قنوس*، *فرهنگ و زندگی* چاپ می‌شد، در زمینه ادبیات معاصر، نقد ادبی، تعلیم و تربیت و مباحثی که رنگ فلسفی داشت. در همین دوره بود که، به تشویق دکتر هرمز میلانیان، وارد دورهٔ فوق‌لیسانس زبان‌شناسی شدم و از همان ابتدا به آراء چومسکی وابستگی پیدا کردم و باز، به پیش‌نهاد همین دوست عزیز، کتاب چومسکی اثر جان لاینز سپس ساخت‌های نحوی اثر چومسکی را ترجمه کردم. کار مقاله‌نویسی من، در دوران همکاری با *نشر دانش* و *مجلهٔ معارف* سپس با *نامهٔ فرهنگستان*، ادامه یافت و هنوز هم قطع نشده است. دورهٔ همکاری من با

مرکز نشر و دانشنامه جهان اسلام نیز شایسته ذکر است که خاطرات تلخ و شیرین - بیشتر شیرین - از آن ایام دارم.

اولین ترجمه‌ای که من از شما خواندم خیال‌پروریهای تفرج‌گرا/انزواجو، اثر روسو، بود که آن را قبل از چاپ و در دست نوشت شما که با جوهر آبی و خطی خوش بدون قلم‌خوردگی نوشته بودید خواندم. این اثر را کی و کجا ترجمه کردید؟

خیال‌پروریهای روسو را خودم انتخاب کردم. آن را در زندان سیاسی ترجمه کردم. پیش از آن، در همان زندان سیاسی *دلدار* و *دل‌باخته* ژرژساند را ترجمه کرده بودم ولی این کتاب را شادروان محمد سعیدی، سرپرست وقت بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به من پیش‌نهاد کرده بود.

آقای سمعی هنگامی که شما در موسسه فرانکلین بودید. جلساتی به نام "کتاب امروز" دایر می‌شد که شما، دریابندری، امامی، مرنیدی و یکی دو نفر دیگر در آن شرکت می‌کردید و درباره کتاب‌هایی که تازه منتشر شده بود گفتگو می‌کردید و گفتگوها بعداً منتشر می‌شد. آیا به نظر شما این جلسات در بهبود وضع ترجمه مؤثر بود؟ چرا ادامه نیافت؟

آن جلسات بیشتر برای تجلیل شخصیت‌های علمی و فرهنگی بود من در جلساتی که برای شادروانان کریم کشاورز، پروین گنابادی، و استاد مجتبی مینوی تشکیل شد شرکت داشتم. طبعاً در این جلسات درباره مسائل مربوط به ترجمه نیز صحبت می‌شد. اما فکر نمی‌کنم این مذاکرات در جریانات مربوط به ترجمه تأثیر محسوس کرده باشد. گزارش آنها خوراک کتاب امروز بود و این نشریه بنا به مصلحت - بیشتر برای آن که احتمال می‌رفت آن را درگیر جریانات سیاسی روز کنند - تعطیل شد.

شما زمانی ویراستار مجموعه "سخن پارسی" بودید. در دانشگاه آزاد ایران سابق نیز جزوهای درباره تاریخچه ادبیات ساسانی منتشر کردید. این چندگانگی علایق را مفید می‌دانید یا این که فکر می‌کنید اگر این طور نبود و، مثلاً فقط ترجمه کرده بودید حاصل کار مفیدتر بود؟

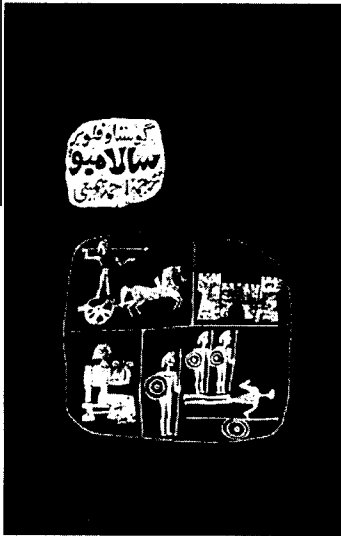
علاقه من به ادبیات فارسی سابقه دیرینه دارد. حتی در سال‌های دبیرستان که در رشته علمی - نه ادبی - درس می‌خواندم دل‌بسته ادبیات فارسی بودم. پاره‌هایی از گلستان را به تشویق پدرم در ایام کودکی از بر کرده بودم. خانلری در سال ۱۳۱۶-۱۳۱۷ در رشت دبیر ما

بود و شعر ماه در مرداب را همان وقت سروده بود و ما این شعر را، که مُلَهَم از تماشای مرداب انزلی بود، با لذت تمام می‌خواندیم.

نشر "مجموعه سخن" ابتکار نجف دریابندری است و او مرا برای دبیری آن انتخاب کرده بود و شاید انتخاب بدی نبود. عناوین این مجموعه متعاقباً کتاب درسی دانشگاهی شد و هنوز هم هست. اما قضیه ادبیات ساسانی فرق می‌کند. این مبحث جزو برنامه دانشگاه آزاد ایران و از درس‌هایی بود که مواد آن به سرپرستی شاهرخ مسکوب تهیه می‌شد. من آن وقت در سازمان ویرایش و تولید فنی با شادروان دکتر حسن مرنندی همکاری داشتم. از دانشگاه آزاد ایران آن وقت نوشته‌ای در این موضوع برای ارزیابی و ویرایش فرستاده بودند که من آن را، در ساخت و محتوا و سطح، قابل قبول نیافتم و در گزارش ارزیابی نظر منفی دادم. در جواب گفتند: گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن. من، در واقع، از سر غیرت گام در میدانی نهادم که با سابقه تحصیلی من بی‌رابطه نبود اما خودم بالفعل علاقه‌مند به ورود به آن نبودم. حدود سه ماه کار کردم که حاصل آن همین کتاب شد و مقبول دانشگاه آزاد ایران هم افتاد و چاپ و منتشر شد و بعداً در رشته ادبیات فارسی ماده درسی دانشگاهی ادبیات پیش از اسلام معروف به ادبیات ۱ شد. این کتاب برای آشنائی نسبی با متون زبان‌های میانه ایرانی مفید است. و هر چند در سطح پیشرفته تخصصی نیست، به نظر من، از حیث مطالب در حد کاملاً قابل قبولی مؤتلف است.

اما درباره چندگانگی علایق باید بگویم این عارضه‌ای است که دچارش هستم. من اهل تخصص نیستم. بیشتر گرایش به آن دارم که از هر چیز اندکی بدانم و در یک رشته بیشتر، فکر می‌کنم این خصلت لازمه ویراستاری باشد. شاید باور نکنید که من در امتحان نهائی دبیرستان، برای مسئله‌ای در جبر به اصطلاح فرانسوی‌ها observation (تبصره) نوشتم و تعبیر هندسی جواب عددی مسئله را - که نخواسته بودند - نشان دادم. اصولاً به مباحث تجربیدی علاقه دارم. اما نظر شما را با بیان و تعبیر دیگری می‌پذیرم. تشتت کار به سلامت روح و حتی جسم من ضرر می‌رساند و من با همه تمایلی که به تمرکز دارم تا کنون - در سن ۸۴ سالگی - هر وقت مصمم شدم خودم را از کارهای پراکنده برهانم موانعی مادی و معنوی پیش آمد و نگذاشت.

آیا درباره ترجمه سلامبو نکته‌ای دارید که بخواهید بگویید. آیا خودتان آن را برای ترجمه انتخاب کردید یا به شما پیشنهاد شد؟



سلامبور را خودم برای ترجمه انتخاب کردم. آن را هم در زندان سیاسی ترجمه کردم. کار دشوار و در عین حال شیرین بود. طی ترجمه آن نه در زندان بلکه در کارتاژ به سر می‌بردم با سلامبو، ماتو، اسپندیوس، هامیلکار، با سرداران و سپاهیان مزدور، با ریش سفیدان آلیگارش‌ی کارتاژ، در شادروان و تنگه تیر. با قهرمان داستان، ماتو، هم حسی تام و تمام داشتم. عالمی بود که هیچ‌گاه از یادم نمی‌رود. طی ترجمه، لحظاتی پیش می‌آمد که، انگار مسئله ریاضی بسیار مشکلی را حل کرده‌ام، پر می‌کشیدم و لحظاتی که احساس می‌کردم نیرو و مایه کم آورده‌ام آن وقت می‌رفتم سراغ شاهنامه

تا توشه برگیریم. تعبیرات حماسه‌سرای طوس الهام‌بخش بود، نه آن که عیناً آنها را به کار برم؛ فقط گویی مرا در حال و هوا و فضای مناسب قرار می‌داد که می‌توانستم کلمات و ترکیبات درخور را از اعماق ذهن بیرون کشم. هنوز هم، هر وقت پاره‌ای از این ترجمه را می‌خوانم، دلم می‌لرزد که مبادا با زبان و بیان سخته‌دار یا ضعیفی روبه‌رو شوم که دست‌اندازی پدید آورده باشد.

به نظر شما ترجمه آثار مدرن مشکل‌تر است یا کلاسیک؟ برای شما کدام آسان‌تر است؟

برای من مدرن مشکل‌تر و کلاسیک آسان‌تر است. کلاسیک را بیشتر می‌پسندم و شاید این تأثیر معلمی باشد که در دوره دانشگاه داشتیم. جوانی فرانسوی به نام برتران که در ادبیات کلاسیک فرانسه متبحر و با آن بسیار مأنوس بود و شاید آن را در مرتبه‌ای بس بالاتر از مکاتب بعدی می‌شمرد.

اگر شما ضمن ترجمه به جمله‌ای برخورد کنید که معنی آن را، حتی پس از جستجوی زیاد، نفهمید چه می‌کنید؟

چه باید بکنم؟ کمتر برخوردارم، یکی دو بار نه به جمله بلکه به کلمه‌ای رسیده‌ام که همت نکردم معنایش را بیابم و چندان تعیین‌کننده و مهم نیز نبود. به گمانم همان فرنگیش را بی‌هیچ توضیحی گذاشتم - ظاهراً در ترجمه چیزها از ژرژ پیرک.

نظرتان درباره ترجمه شعر چیست؟ آیا در این زمینه کار کرده‌اید؟

شعر را نمی‌توان ترجمه کرد ولی می‌توان برگرداند یا محاکات کرد. در زبان فرانسه اولی را traduire و دومی را rendre می‌گویند. اما برای برگرداندن آن باید هم شاعر بود و هم با شاعر هم‌حسی پیدا کرد که از نمونه‌های درخشان آن ظاهراً فیتز جرالدر برگرداندن رباعیات خیام باشد. ضمناً شعر نو را بهتر می‌توان به زبان دیگر برگرداند به خصوص در عصر "جهانی‌شدن".

آقای سمیعی، اگر بخواهید یکی از اشکالات ترجمه ادبی امروز ایران را نام ببرید چه خواهید گفت؟ البته می‌دانم که این سؤال خیلی کلی است، اما شاید شما بتوانید چیزی بگویید که راه‌گشا باشد.

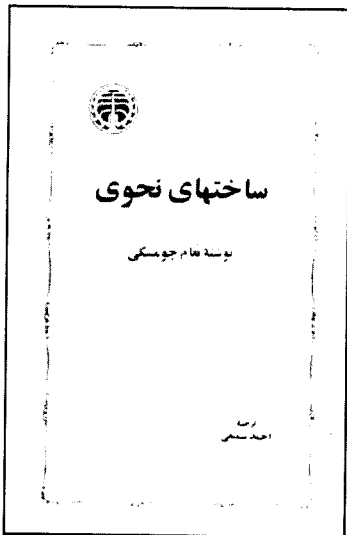
به نظر من دو اشکال یا بهتر بگویم مشکل هست: یکی آن که زبان تصویری رنگین و شیرین فارسی اصیل در خانواده‌ها از نسل قدیم به نسل جدید کم و رقیق منتقل می‌شود. دیگر آن که نسل جدید به خواندن متون نظم و نثر ادبی رو نمی‌کند و از آنها مایه بر نمی‌گیرد. این دو منبع، هر یک از جهاتی و در مراتبی، واقعاً زخارند و غفلت از آنها آدمی را از ثروتی بی‌کران محروم می‌سازد.

به نظر شما آیا می‌توان ترجمه، به ویژه ترجمه ادبی، را آموزش داد؟ آیا کلاس‌های آموزش ترجمه مفیدند؟ چنانچه این کلاس‌ها را اساساً بی‌فایده نمی‌دانید، بفرمایید که بهترین روش برای کار در این کلاس‌ها چیست؟

هر فنی را می‌توان آموزش داد و اصولاً فن باید آموزش داده شود. منتها آموزش ترجمه مانند هر فن دیگری استاد می‌خواهد و شاگردی که استعداد فراگیری آن فن را داشته باشد. از این رو، کلاس‌های آموزش ترجمه مفیدند. ما در سال‌های اول دبیرستان درسی داشتیم به نام تم - ورسیون. تم ترجمه از فرانسه به فارسی بود، ورسیون ترجمه از فارسی به فرانسه. از ما،

در هر دو، امتحان می‌گرفتند. باید این درس از مدرسه آغاز شود که متأسفانه معلمش را عموماً نداریم.

آقای سمیعی، شما کتاب *ساخت‌های نحوی چامسکی* را به فارسی ترجمه کرده‌اید. برخی معتقدند که زبانی که شما در ترجمه این کتاب به کار برده‌اید برای این کتاب، و به طور کلی در مقایسه با زبان چامسکی، سنگین است. آیا خودتان این نکته را قبول دارید؟



جان من، زبانشناسی علمی نیست که بتوان بلامقدمه مطالب آن را فهمید. مثل ریاضی است. مقدمات می‌خواهد. شاید از ریاضی هم مشکل‌تر است، چون علمی است که کمتر کسی با آن حتی آشنایی سطحی پیدا کرده است. باید آن را نزد استاد خواند. *ساخت‌های نحوی* در سطح عالی این علم است و فرض نویسنده این بوده که خواننده تا آستانه این سطح پیش آمده باشد. این را هم اضافه کنم که اگر کسی بخواهد *ساخت‌های نحوی* را راحت‌تر بخواند و بفهمد کتاب چومسکی اثر جان لاینز کمک بسیار خوبی است. چون زبان جان لاینز واقعاً در میان مطالب پیچیده استادانه است.

تا جایی که من اطلاع دارم، شما در گذشته نگاهتان به ویرایش نگاه رادیکال بود. بیشتر کتابهایی که شما در اوایل کارتان ویرایش کرده‌اید، تقریباً بازنویسی شماست. آیا هنوز با همان گرایش ویرایش می‌کنید؟ به نظر شما، به این کار ویرایش می‌گویند؟ ضمناً بفرمایید چه نوشته‌ای غیر قابل ویرایش است.

باید اذعان کنم که من، به رغم شهرتی که خواه‌ناخواه کسب کرده‌ام، ویراستار خوبی نیستم. در مورد بازنویسی باید بگویم هر موردش متقضیاتی داشته است. گاهی خودم به ملاحظاتی زحمت آن را قبول کرده‌ام و گاهی بر من تحمیل شده است. مقالاتی به دستم رسیده که از نظر زبانی و احیاناً ساختاری به ویرایش غلیظ نیاز داشته اما به زحمتش می‌ارزیده چون مطالب و

محتوای آن پرارزش بوده است. حیف می‌آمد مخاطبان از خواندن آن به زبانی روشن و ساختی منسجم محروم بمانند.

برای تبریئه خودم بی‌مناسبت نیست تأکید کنم که به خودم حق نمی‌دهم در هر نوشته‌ای به دلخواه تصرف کنم. اگر نویسنده اهل قلم و به خصوص صاحب سبک باشد، در تصرف نهایت امساک را رعایت می‌کنم. اما، در آثار نوخامگان، لازم می‌دانم جانب خوانندگان را نگاه دارم و راه را برای آنان هرچه هموارتر سازم. شاید این شیوه کار را سنگین کند و نشر را به تأخیر اندازد و اساساً خلاف عرف ویراستاری باشد که هست و به همین دلیل خود را اصلاً ویراستار حرفه‌ای خوبی نمی‌دانم و شاید برای ویراستاری ساخته نشده باشم.

اما این که چه نوشته‌ای غیرقابل ویرایش است نوشته‌های کلنگی مثل خانه‌های کلنگی که فقط باید آنها را کوبید و خانه‌ای از نو ساخت و من طی شغل ویراستاری این کار را هم کرده‌ام.

شما دو شیوه‌نامه نوشته‌اید: نگارش و ویرایش (سمت) و دایرة المعارف دانشنامه اسلام (بنیاد دایرة المعارف اسلام). مسلماً این تلاشها همراه با کار بقیه ویراستارها به بهبود نشر فارسی انجامیده است. چگونه است که عده‌ای با ویرایش مخالف‌اند؟

همان‌طور که زمانی با شعر نو مخالف بودند. اصولاً هر چیز نوری اگر ناشناخته بماند یا - مصیبت‌بارتر از آن - بد شناخته شود همین حال را پیدا می‌کند. نمونه‌های مردود آن را عَلم می‌کنند و لُغز می‌خوانند. خوشبختانه ویرایش هم مثل شعر نو اکنون بهتر شناخته شده و جا باز کرده و به اصطلاح نهادی شده است. ویراستاران کاذب هم در برانگیختن مخالفت بی‌تأثیر نبوده‌اند هم‌چنان که "به اصلاح اشعار نو"ی که همه چیز بوده‌اند و هستند جز شعر.

بسیاری از نویسندگان بزرگ ما از مدهای نگارشی روز، که معمولاً ویراستارها آنها را تعیین می‌کنند، بی‌خبرند. گاه دیده شده که ویراستار تازه‌کاری نویسنده کهنه‌کاری را به سبب آگاه نبودن او از کاربردهای واژگانی و نحوی روز، (مثلاً می‌نماید به جای می‌کند) به شدت آزرده کرده است. برای جلوگیری از این کار چه باید کرد؟

مثالی که آورده‌اید اظهار نظر را برایم اندکی دشوار ساخته است؛ چون با کاربردهایی که آنها را به صفت "روز" متّصف ساخته‌اید کمتر میانه دارم. گمان می‌کنم مسئله ساده نباشد و

نمی‌توان برای همه موارد و همه نوشته‌ها نسخه واحدی پیچید؛ مثلاً نوشته مطبوعاتی را با کتاب درسی دانشگاهی یا مقاله‌ای تخصصی از یک قماش گرفت. به نظر من، صاحب اثر باید ویراستار را قبول داشته باشد و او را برای دخل و تصرف، دست کم در مجموع، صالح بداند. یا ویراستار قادر باشد، با نشان دادن مهارت و دقت خود، تحمیل احترام کند. در عین حال ویراستار باید نرمش به خرج دهد و به خصوص کاری نکند که عزت نفس صاحب اثر جریحه‌دار گردد. ویراستار باید کلاً مدافع اثری باشد که آن را در خور ویرایش شمرده است. اگر صاحب اثر چنین موضع‌گیری مقبولی را حس کند مقاومتش تخفیف می‌یابد.

آقای سمعی، برخی از ویراستاران تصور می‌کنند نثر معیار فقط یک گونه دارد؛ مثلاً موضوعی در زمینه شیمی مدرن و نوشته مربوط به یک طلسم کیمیاگرانه را به صورت یک نثر درمی‌آورند. به نظر شما ریشه این آموزش در کجاست؟

البته زبان‌های معیار داریم. اما زبان معیار نوشتاری خصوصیتی دارد که تابع موضوع نوشته نیست. هر موضوعی را به این زبان می‌توان نوشت. البته زبان معیار مطلق نداریم. زبان معیار هم مثل دیگر امور این عالم نسبی است. عملاً و بالفعل زبان‌ها از معیار کمابیش فاصله می‌گیرند و در این یا آن جهت از آن دور می‌شوند تا به حدی که گاه دیگر آنها را نمی‌توان معیار خواند.

آقای سمعی، جناب عالی مدیر بخش ادبیات معاصر در فرهنگستان هستید. ادبیات معاصر ایران به میزان زیادی زیر نفوذ آثار ترجمه شده از زبان‌های اروپایی است. به نظر شما، فرهنگستان می‌تواند از طریق شورایی خبره، یا هر شیوه مناسب دیگری، در انتخاب آثار مناسب برای ترجمه و گزینش مترجمان مناسب برای آنها کمک کند؟

به نظر من صلاح نیست که فرهنگستان تا به این حد در عرصه ادبیات معاصر درگیر شود. این نوع دخالت‌ها کار ارگان‌های دیگری است. فرهنگستان غیر مستقیم - تأکید می‌کنم غیر مستقیم - می‌تواند نقش مشوق داشته باشد. هر گونه دخالت مستقیم فرهنگستان در مظان آن ممکن است قرار گیرد که سوء تعبیر شود و جهت‌گیری خاص تلقی گردد. عملاً نیز فرهنگستان مواظب است حرکتی نکند که جانبداری از جریانی خاص یا قصد محدود کردن آزادی عمل اثرآفرینان از آن استشمام شود.

نوشته‌های نظری یا به اصطلاح رایج امروزی ادبیات مربوط به نظریه‌های زبان شناختی راجع به ترجمه چه اندازه در راهنمایی مترجمان و بهبود آثار آنان مؤثر است؟

این عرصه‌ای است که خود شما به آن علاقه خاص نشان داده‌اید و در کار تدریس نیز وارد آن شده‌اید. به نظر من، آنچه به زبان فارسی در این زمینه منتشر شده در قیاس با حجم مطالبی که به زبانهای خارجی در این باب موجود است بسیار اندک است. در واقع، این میدان تقریباً خالی مانده است و باید بیشتر به آن توجه شود. ما در حوزه‌هایی از تحقیقات زبانی ادبی خلأ احساس می‌کنیم. مثلاً در حوزه ادبیات تطبیقی یا همین نظریه‌های زبان‌شناسی در مبحث ترجمه باید این خلأها پر شود. خوشبختانه کار آغاز شده است و می‌توان گفت خوب هم آغاز شده است و باید آن را جدی‌تر دنبال کرد. انتشار مجله مترجم را، در این رابطه، باید به فال نیک گرفت.

گزیده‌ای از سالامبو

گوستاو فلوبر

ترجمه احمد سمعی

جشن در کوی مگارا، کنار شهر کارتاژ، در باغستانهای هامیلکار به پا بود. سربازانی که در سیسیل به فرمان هامیلکار بودند، برگزاری سالروز نبرد اریکس را سوری بزرگ می‌آراستند، و از آنجا که خانه خدا غایب بود و شماره ایشان زیاد، به کام دل می‌خوردند و می‌نوشیدند.

فرماندهان، نیم موزه‌های برنزی به پا، در خیابان وسط باغ، درون خیمه‌ای ارغوانی با شرابه زرین، که از دیوار آخورگاهها تا نخستین ایوان کاخ کشیده می‌شد، جای گرفته بودند؛ جماعت سربازان به زیر درختان پراکنده بودند، در آنجا که بناهای هموار - بام، چرخشها، سردابها، انبارها، نانوآخانه‌ها و زرادخانه‌هایی چند، با حیاطی برای پیلان، زاغه‌هایی برای ددان و زندانی برای بردگان بازساخته می‌شد. انجیر بنان آشپزخانه‌ها را به برمی‌گرفتند؛ جنگلی از درختان افراغ تا به پای خرمنهایی از سبزه دامن می‌گسترده و در آنجا نارینان میان انبوه بوته‌های سفید پنبه می‌درخشیدند: شاخه‌های زر با باری از خوشه‌های انگور، از شاخسار درختان کاج و

صنوبر بالا می‌رفتند: گلزاری سرشار از گل سرخ به زیر درختان چنار شکوفا بود؛ گله به گله به روی چمنها، گل‌های سوسن تاب می‌خوردند؛ شنی سیه‌فام، آمیخته به خاک مرجان در گذرگاههای باغ افشانده شده بود، و در وسط، خیابان سرو کاری شده از کران تا کران چنان می‌نمود که دو رده ستون سبز فام در دو جانب آن به پا داشته باشند.

کاخ که از سنگهای مرمر زردرگه سرزمین نومیدیا ساخته شده بود، در انتهای باغستان، چهار اشکوبه خویش را صفه وار برشالده‌های فراخی روی هم چیده بود و با پلکان راست و پهن آبنوسش که در زوایای هر پله آن شاخ یک رزمناو شکست خورده دیده می‌شد، با درهای سرخ رنگی که چلیپایی سیاه به چهار پاره شان بخش کرده بود، با پنجره‌های شبکه‌ای مفرغین که از پایین سو، راه بر کژدمان می‌بست، با چفته‌ترکه‌های زرین فامش که از بالاسو روزنه‌های آن را می‌گرفت، به چشم سربازان، با آن غنای نامانوس، همچون رخسار هامیلکار پرابهت و رخنه ناپذیر می‌نمود.

انجمن، سرای خویش را نامزد ساخته بود تا این سور را در آن به پا دارند؛ از بستر بیماری برخاستگان که در هیکل اشمون می‌آرمیدند، از سپیده دمان به راه افتاده با چوب پاها، خود را تا به آنجا کشانیده بودند. هر دم کسانی دیگر از راه می‌رسیدند. از همه گذرگاهها، پیوسته سربازان چون سیلابه‌هایی که به دریاچه ای می‌ریزد، سرریز می‌شدند. غلامان آشپزخانه‌ها را می‌دید که سراسیمه و نیم برهنه دوان دوان از لابه لای درختان می‌گذرند؛ غزالان به روی چمنزارها بع بع کنان می‌گریختند؛ آفتاب فرو می‌نشست و رایحه لیمو بنان، دمی را که از این جماعت خوی چکان برمی‌خاست سنگینتر می‌ساخت.

در آنجا مردانی از همه اقوام از مردم لیگوریا و لوزیتانیا و بالئارس و سیاهان و فراریان روم، بودند. در جنب لهجه دهاتی دوریدیان، زنگ‌هجاهای سلتی که همچون عراده‌های جنگی پریاهویند به گوش می‌رسید، و بخشهای انتهایی واژه های یونانیان با حروف بیصدای مردم صحرا که به مثال زوزه شغالان درشت و گوش آزارند برخورد می‌کردند. یونانیان از اندام باریک، مصریان از شانه‌های بالا رفته، و کانتابرها از نرمة‌های ستبر ساقهای پا، باز شناخته می‌شدند. مردم کاریه مغرورانه پره‌های کلاهخود خویش را به این سو و آن سو می‌چرخاندند، کمانگیران کاپادوکیه با شیره گیاهان، گل‌های درشتی برتن خویش نقش کرده بودند، و تنی چند از لودیاییان که پیراهنهای زنانه به برداشتند، کفش راحتی به پا و حلقه‌های گوشواره به گوش، ناهار می‌خوردند.